

از منظر چپ و راست مدرنیته، نه تنها امکان احیای نظم الهیاتی صدر اسلام، بلکه حتی احیای نظم مابعدالطبیعی دوره صفویه یا دیگر ادوار تاریخی جهان اسلام و تشیع (مخصوصاً با تأکید بر فقه و کلام و اخلاق و حکمت و عرفان اسلامی) نیز وجود ندارد.



به مثابه یک روایت دینی جدید یا، به تعبیر دیگر، بدعت آمیز ارائه کرده و به تعبیری، مفاهیم الهیاتی را در صورت مفاهیم انسانی صورت بندی نموده است. به تعبیر اریک وگلین، مدرنیته محصول تقدس زدایی<sup>۹</sup> از امر قدسی (یا دنیوی سازی امر قدسی) و دوباره قدسی سازی<sup>۱۰</sup> امر این دنیایی یا انسان و جامعه مدرن است<sup>۱۱</sup>. دکارت، که بنیان گذار سوژه مدرن محسوب می شود، اگرچه در سنت گذشته «شک» کرده و نسبت به آن گسسته می گردد، اما در تأملاتی در فلسفه اولی هدف خود از این اثبات خدا و نفس با روش هندسه دانان برای ملحدین اعلام کرد. آگوست کنت اگرچه تأسیس جامعه شناسی را با دوره اثباتی و عبور از دوره الهیاتی و متافیزیکی اعلام کرد، اما آن را در قالب دین انسانیت مطرح نمود. در همه این روایت ها و روایت های مشابه از تجدد غربی، ما شاهد روایتی درون ماندگار<sup>۱۲</sup> از دین در تقابل با روایت متعالی یا ماورایی<sup>۱۳</sup> از دین هستیم. به لحاظ شواهد تاریخی نیز می توان به نقش مؤثر روایت پروتستانی از مسیحیت در تکوین سرمایه داری مطابق با تحلیل ماکس وبر (بنگرید به کتاب/ خلاق پروتستانی و روح سرمایه داری) یا یهودیت احیاء شده در این دوره بر تکوین اقتصاد مدرن مطابق با تحلیل ورنر سومبارت (بنگرید به یهودیان و حیات اقتصادی مدرن) یا حتی توضیح مارکس درباره نقش دین در دوره سرمایه داری به مثابه افیون توده ها و آه ستم دیدگان اشاره کرد.<sup>۱۴</sup> در همه این روایت ها، اگرچه روایت دینی مدرنیته با روایت دینی گذشته جهان غرب، مخصوصاً دوره قرون وسطی، متمایز است، اما روایتی دیگر از دین که عمدتاً محصول صورت این دنیایی مفاهیم دینی گذشته نظیر علم، صدق، قدرت، اختیار، کمال، عدالت و نظایر آن ها است را در قالب مفاهیم کمابیش مشابه در علوم انسانی مدرن عرضه کرده است. در این شرایط، اگر انقلاب اسلامی را صرفاً جنبشی در ذیل

خواهیم بود. به این معنا، در هر دو روایت چپ و راست از مدرنیته، ما با گسستی از نظم الهیاتی یا حتی مابعدالطبیعی در جامعه و تاریخ روبه رو هستیم که امکان هرگونه احیای آن ها در این دوره را منتفی می سازد. در این شرایط و از منظر چپ و راست مدرنیته، نه تنها امکان احیای نظم الهیاتی صدر اسلام، بلکه حتی احیای نظم مابعدالطبیعی دوره صفویه یا دیگر ادوار تاریخی جهان اسلام و تشیع (مخصوصاً با تأکید بر فقه و کلام و اخلاق و حکمت و عرفان اسلامی) نیز وجود ندارد.

اساساً در هر دو روایت مذکور از تاریخ تجدد، علیرغم تفاوتی که با یکدیگر دارند، لحظه<sup>۱۵</sup> حال<sup>۱۶</sup> انقلاب (خواه انقلاب فرانسه و خواه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷)، با «شک» در گذشته و گسست از آن، به گونه ای تبدیل به لحظه فراتاریخی می شود که «مشروعیت» تأسیس عصر جدیدی را می یابد که در توضیح خود، هیچ نیازی به کسب مشروعیت از گذشتگان تاریخی دینی ندارد. مشروعیت این لحظه نه تنها امکان و مجوز ساخت و تعریف آینده تاریخ بشر را صادر می کند، بلکه حتی از آن مهم تر، چنانکه اشاره خواهد شد، مشروعیت بازنشاسی<sup>۱۷</sup>، بازخوانی<sup>۱۸</sup>، بازیابی<sup>۱۹</sup> یا بازنمایی<sup>۲۰</sup> و تمثیل<sup>۲۱</sup> گذشته تاریخ بشر بر اساس لحظه اکنون انقلابی خود را می یابد. از این منظر، کل تاریخ گذشته (به مثابه امری که باید در نفی و سلب آن کوشید) و آینده تاریخ (به مثابه امری که باید، متناسب با نفی گذشته، آن را بر اساس لحظه اکنون ساخت)<sup>۲۲</sup> بر اساس این لحظه بی بدیل تفسیر می شود. گویی در این لحظه تاریخی حادثه ای همچون وحی و بعثت یک رسول جدید رقم خورده و عقل کل در تاریخ حلول یافته است. باین حال، همان طور که بعضی از متفکرین در غرب تحت تأثیر الهیات کاتولیک در نقد نظریه گسست نشان داده اند، مدرنیته، علیرغم ادعان به «شک» و گسست در گذشته خود، ناگزیر خود را